



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۲۰/۰۹/۲۲



عارف عزیزگذرگاه

نامه چارلی چاپلین به دخترش

هموطنان عزیز!

این نامه را من در حدود سی سال یا زیاد تر از یک مجله کاپی کرده بودم و در بین اوراق پراکنده نگه داشته بودم، که امروز آن را به شما تقدیم می دارم و محتویات آنرا با شما شریک می سازم.

شاید این نامه را شما دیده و چندین بار خوانده و یا چیزی در باره آن شنیده باشید، ولی از آنجا که مفاهیم و نکات عمیقی درین نامه وجود دارد مرا برآن داشت تا اقدام به چاپ آن نمایم. اگرچه از نوشتن این نامه سالهای بسیاری می گذرد ولی تا کنون غبار زمان نتوانسته است تأثیر قلم شیوای چارلی چاپلین را بی اثر سازد.

چارلی چاپلین هنرمند بزرگ سینما، سینما گری که در آثارش به انسان ارج نهاد و فساد و تباهی را با طنز گزنده اش به باد انتقاد گرفت، آن هنگام که دخترش در پاریس به کار آموختن هنر اشتغال داشت، نامه نوشت که در حیطه ادبیات یکی از با ارزش ترین نوشته هاست.

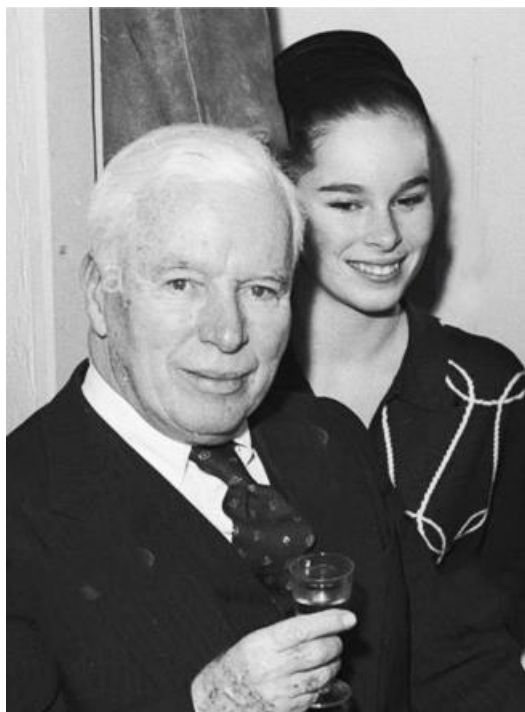
نوشته ئی سرشار از نکته های هشدار دهنده به انسان، عموماً به دختران و زنان، خصوصاً در باب زندگی و زیستن شرافتمندانه.

تشکر از توجه شما

عارف عزیزگذرگاه

متن نامه

جرالدین دخترم!



چارلی چاپلین و دخترش جرالدین

از تو دورم ولی تصویر تو یک لحظه از دیدگانم دور نمی شود، اما تو کجایی؟ در پاریس، روی صحنه تیاتر پرشکوه شامپز الیزه... این را می دانم و چنان است که گویی درین سکوت شبانگاهی آهنگ قدمه‌ایت را می شنوم، شنیده ام نقش تو در این نمایش پرشکوه، نقش آن دختر زیبای حاکی است که اسیر خان تاتار شده است.

جرالدین! در نقش ستاره باش! بدرخش!، اما فریاد تحسین تماشاگران و عطر مستی آور گل‌هایی که برایت فرستاده اند، ترا فریب می‌دهد، در کنجکی بنشین، نامه ام را بخوان و به صدای قلبت گوش کن!، من پدر تو هستم، جرالدین... چارلی... چارلی چاپلین. امروز نوبت توست که صدای کف زدن های تماشاگران گاهی ترا به آسمان ها ببرد. به آسمان ها برو! ولی گاهی هم روی زمین بیا و زندگی مردم را تماشا کن!. زندگی رفاصلان خیابانی ئی را تماشا کن که پاهایشان در حالیکه از گرسنگی و سردی می لرزد، هنرنمایی میکنند. من خود یکی از ایشان بودم.

دخترم! جرالدین! تو مرا درست نمی شناسی، من قصه خود را هرگز نگفته ام که داستانی است شنیدنی. داستان آن دلچک گرسنه که در پستترین صحنه های لندن آواز میخواند و صدقه می گرفت. این داستان من است، من طعم گرسنگی را چشیده ام، من درد نابسامانی را کشیده ام و از اینها بالاتر رنج حقارت آن دلچک دوره گرد را که اقیانوسی از غرور در دلش موج می زد، نیز احساس کرده ام اما سکه ئی صدقه آن رهگذر غرورش را خرد نمی کرد. با این همه زنده ام و از زندگان بیش از آنکه بمیرند حرفی نباید زد. داستان من به کار نمی آید، از نو حرف بزنم، به دنبال نام تو، نام من است. چاپلین.

جرالدین! دخترم! دنیائی که تو در آن زندگی می کنی دنیای هنرپیشگی و موسیقی است، نیمه شب آن هنگام که از سالن پرشکوه تیاتر بیرون می آیی، آن ستایشگران ثروتمند را فراموش کن، ولی حال آن راننده تکسی را که ترا به منزل می رساند، بپرس و حال زنش را بپرس و اگر حامله بود و پولی برای خرید لباس طفلش نداشت، مبلغی پنهانی در جیبش بگذار...

به بانک خود در پاریس دستور دادم فقط وجه این نوع خرچ های ترا بی چون و چرا بپردازد اما برای خرچهای دیگر، باید همایشان مستقیماً معامله کنی....

دخترم! جرالدین! گاه و بیگاه با مترو و سرویس شهر را بگرد. مردم را نگاه کن، زنان بیوه، کودکان یتیم را بشناس، و دست کم روزی یکبار بگو: "من هم از آنها هستم"، تو واقعاً یکی از آنها هستی، نه بیشتر... هنر قبل از آنکه دو بال دور پرواز به انسان بدهد، اغلب دو پای او را می شکند. وقتی به مرحله ئی رسیدی که خود را برتر از تماشاگران خویش بدانی، همان لحظه تناتر را ترک کن و با تکسی خود را به حومه پاریس برسان. من آنجا را خوب می شناسم. آنجا بازیگران همانند خویش را خواهی دید که زیباتر از تو، چالاکتر از تو و مغرورتر از تو هنرنمایی می کنند، اما در آنجا از نور خیره کننده نورافکن های تناتر شامپز الیزه خبری نیست. نور افکن های آنها تنها نور ماه است. نگاه کن! آیا بهتر از تو هنرنمایی نمی کنند؟ اعتراف کن دخترم!... همیشه کسی هست که بهتر از تو هنرنمایی کند و این را بدان که هرگز در خانواده چارلی چاپلین کسی آنقدر گستاخ نبوده است که یک گادی ران با یک گادی کنار دریای سن یا کولی هنرمند حومه پاریس را ناسزائی بگوید....

دخترم! جرالدین!... چک سفید برای تو فرستادم که هرچه دلت میخواد بگیری و خرچ کنی، ولی هر وقت خواستی دو فرانک خرچ کنی، با خود بگو: سومین فرانک از آن من نیست. این مال یک مرد فقیر گمنام باشد که امشب به یک فرانک احتیاج دارد. جست وجو لازم نیست، این نیازمندان گمنام را اگر خواهی، همه جا خواهی یافت. اگر از پول و سکه برای تو حرف می زنم برای آنست که از نیروی فریب و افسون پول، این فرزند شیطان، خوب آگاهم.... من زمانی دراز در سرکس زیسته ام و همیشه و هر لحظه برای بند بازانی که بر روی ریسمانی بس نازک و لرزنده نگران بوده ام. اما دخترم! این حقیقت را بگویم که مردم بر روی زمین استوار و گسترده بیشتر از بند بازان ناستوار سقوط می کنند...

دخترم جرالدین! پدرت با تو حرف می زند، شاید شبی درخشش گرانبهاترین الماس این جهان ترا فریب دهد، آن شب است که این الماس، آن ریسمان نا استوار زیر پای تو خواهد بود و سقوط تو حتمی است. ... روزی که چهره زیبای یک اشرف زاده بی بند و بار ترا بفریبد، آن روز است که بند باز ناشی خواهی بود، بند بازان ناشی همیشه سقوط می کنند. ازینرو دل به زر و زیور میند!... بزرگترین الماس این جهان آفتاب است که خوشبختانه برگردن همه می درخشد.... اما اگر روی دل به مردی آفتاب گونه بستی، با او یکدل باش و به راستی او را دوست بدار! معنی این را وظیفه خود در قبال این موضوع بدان. به مادرت گفته ام که درین خصوص برای تو نامه ئی بنویسد، او بهتر از من معنی عشق را میداند. او برای تعریف عشق که معنی آن یکدلی است شایسته تر از من است...

دخترم! هیچکس و هیچ چیز دیگر را درین جهان نمیتوان یافت که شایسته آن باشد که دختری ناخن پای خود را به خاطر آن عریان کند... برهنگی بیماری عصر ماست. به گمان من تن تو باید مال کسی باشد که روحش را برای تو عریان کرده است.

دخترم! جرالدین!!،

برای تو گپ بسیار دارم ولی به موقع دیگر می گذارم و با این آخرین پیام نامه را پایان می بخشم.

«انسان باش، پاکدل و یکدل. زیرا که گرسنه بودن، صدقه گرفتن و در فقر مردن، هزار بار قابل تحمل تر از پست و بی عاطفه بودن است.....»

چارلی چاپلین
پدرتو.

